



### شهادتنامه علی مهین ترابی

اسم کامل: علی مهین ترابی

تاریخ تولد: ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۵

محل تولد: تهران، ایران

شغل:

---

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۱ مرداد ۱۳۹۰

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

---

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه با آقای علی مهین ترابی تهیه شده و در تاریخ ۱۸ شهریور ۱۳۹۰ توسط علی مهین ترابی تأیید شده است. شهادتنامه در ۲۶ پاراگراف تنظیم شده است.

## شهادتنامه

## پیشینه

۱. من علی مهین ترابی متولد ۱۳۶۵ تهران هستم. در سال ۱۳۸۱ در سن ۱۶ سالگی در اثر شرکت در یک نزاع دسته جمعی که منجر به فوت یکی از هم مدرسه‌ایهایم به نام مزدک خدادادیان شد دستگیر شدم. در اداره آگاهی حصارک کرج طوری با من برخورد کردند که من مجبور شدم وجود یک ضربه چاقو را به عنوان سه ضربه به گردن بگیرم. همچنین شهود هم چون به سن قانونی نرسیده بودند تحت القانات رئیس شعبه اداره آگاهی سه ضربه را تایید کردند. سالها با این موضوع درگیر بودم و در محافل مختلف به من حکم قصاص می‌دادند بدون اینکه توجه کنند من یک نوجوان ۱۶ ساله هستم. نهایتاً پرونده من بار دیگر بررسی شد و پس از طی شدن مراحل مختلف، حکم قصاص نقض شد و من پس از ۷ سال و ۷ ماه و ۱۱ روز در اواخر تیر ماه ۱۳۸۹ به قید وثیقه از زندان آزاد شدم. اما پس از آن دیوان عالی کشور حکم نقض قصاص را نپذیرفت و حال پرونده‌ام بار دیگر در دست بررسی است.

## حادثه درگیری

۲. این حادثه در ۱۴ بهمن ۱۳۸۱ در جلوی مدرسه‌امان به نام هنرستان بنی‌هاشمی واقع در خیابان نهم شرقی در گوهر دشت کرج اتفاق افتاد که در آن زمان من ۱۶ ساله بودم. وقتی این اتفاق افتاد، اولین کاری که کردم این بود که در حینیکه همه فرار کرده بودند، من جلوی ماشینی را گرفتم که او را به بیمارستان برسانند ولی متأسفانه گفتند هر کسی که او را زده، خودش او را به بیمارستان برساند، لذا از انتقال او به بیمارستان امتناع ورزیدند. بعد به دفتر مدرسه رفتم و گفتم که او را به بیمارستان برسانید. یکی از دبیران آمد و مجروح را سوار ماشین وی کردیم. بعد زنگ زدند به پلیس و نیروی انتظامی آمد و به من دستبند زده و من را سوار ماشین نیروی انتظامی کردند و به کلانتری ۱۵ گوهردشت واقع در خیابان هشتم گوهردشت بردند.

## کلانتری

۳. در کلانتری با من بد رفتاری نکردند و به من می‌گفتند که او (مقتول) سالم و حالش خوب است و در بیمارستان عمل شده و ظرف یکی دو روز مرخص می‌شود و چیز مهمی نبوده است. تحت همان شرایطی که به من می‌گفتند حال او (مقتول) خوب است به من گفتند بنویس که از اول چه اتفاقی افتاده است. من هم همه چیز را نوشتم که چطور شد و چه کسی هل داد و چه کسانی چاقو داشتند و غیره. بعد هم به من گفتند که فردا من را به نزد قاضی می‌فرستند و او در مورد من تصمیم خواهد گرفت. من شب را در کلانتری ماندم با اینکه نمی‌دانستم اصلاً موضوع چه است. در کلانتری من را

ابتدا به اتاق عمومی انداختند ولی چون مجرمهای دیگر من را اذیت می کردند، من را به مکانی انتقال دادند که محل خواب سربازشان بود. ولی شدت استرس آنقدر زیاد بود که نمی توانستم بخوابم.

### دادگاه اول

۴. صبح روز بعد من را با دستبند به یکی از شعب دادگاه عمومی کرج فرستادند. اما وقتی رئیس آن شعبه گریه کردن من را دید گفت از آنجا که سن من زیر ۱۸ سال است، و صلاحیت رسیدگی به پرونده من را ندارد و باید در شعبه اطفال به پرونده من رسیدگی بشود. من را به شعبه ۳۳ دادگاه عمومی ویژه رسیدگی به جرائم اطفال کرج (شعبه ۱۲۲ فعلی) به ریاست قاضی لقمان کیاپاشا که الان ایشان معاون قضایی دادگستری و رئیس شورای حل اختلاف شهرستان کرج شده است فرستادند. وقتی من را به آنجا بردند، دیدم که خانواده شاکی نیز در آنجا هستند. قاضی وقتی من را دید، فقط پرسید علی تو هستی؟ گفتم بله و بعد دیگر اجازه حرف زدن به من نداد. یعنی تا می خواستم چیزی را توضیح بدهم می گفت صحبت نکن، به جایی می روی که آنجا صحبت خواهی کرد. بعد قرار من را برای پلیس آگاهی نوشت. و حدود ساعت ۱۱ صبح من دادگاه را ترک کردم و همان مامور کلانتری که من را آورده بود، من را طبق برگه قاضی به اداره آگاهی حصارک کرج، شعبه ۴ ویژه جرایم قتل، سرقت مسلحانه و آدم ربایی به ریاست سرهنگ هوشمند شریفی منتقل کردند.

### اداره آگاهی

۵. بعد من را با دستبند وارد اداره آگاهی کردند، و در حینیکه پدر و مادرم هم آمده بودند، افسر پرونده من، به نام سرهنگ هوشمند شریفی بلافاصله فحش را به جان من کشید و گفت برو آن پشت و من الان می آیم؛ ما اول از میهمانانمان پذیرایی می کنیم. من ۱۶ سالم بود و اصلا متوجه نبودم که چه دارد می گوید. بعد خانواده من را از اداره آگاهی بیرون کردند و من را به آن پشت بردند. در آنجا اتاقی بود با یک تختی فلزی. من بر روی آن تخت فلزی نشستم. او هم گفت که الان می آید که از من پذیرایی کند. در آن زمان من فقط گریه می کردم. او آمد و من را به گوشه ای پرت کرد که در آنجا کمدی فلزی بود. من را به کنج اتاق انداخت و با پوتین شروع کرد به زدن من. بعد زنگ زد و چند تا سرباز دیگر هم به کمک او آمدند. او هنوز از من هیچ توضیحی نخواست. این پذیرایی اولیه اشان بود که رعب و وحشت ایجاد کنند.

۶. بعد من را با همان دستبند به بند انفرادی اداره آگاهی حصارک کرج که اتاقی دو در سه بود انداختند. اتاقی خیلی تاریک و روبروی دستشویی بود. سرهنگ شریفی شب هنگام کسی را به دنبال من فرستاد و من را به نزد او بردند. او گفت خیلی ها اینجا آمده، زائیده و رفته اند، که تو در برابر آنها چیزی

نیستی. بعد با دو دستبند، دست من را به دسته تخت بست و پاهای من را به میله پایین تخت قفل کرد که من دیگر نتوانم حرکت کنم. بعد شروع کرد با تسمه‌ای که خودش می‌گفت تسمه هلیکوپتر است من را زد بطوری که از شدت درد نمیتوانستم آن را ببینم. او گفت این را میزنم که بدنت درد بگیرد که راحت بخوابی چون فردا باید بیایی اینجا و مثل بلبل جواب بدهی. بعد یک سری سوال از من پرسید که ماجرا چه بوده و من چه کرده‌ام. من هرچه توضیح می‌دادم می‌گفت «زر زن، خودت میدونی که داری حرف مفت میزنی». من آنقدر چک و لگد خورده بودم که می‌گفتم شما بگو چه بوده و من همان را که شما می‌خواهی می‌نویسم.

۷. بعد من را به بند عمومی فرستاد که اتاقی ۱۲ متری بود و حدود ۲۰ نفر در آن بودند بطوریکه شبها کتابی می‌خوانیدیم. جرایم آن ۲۰ نفر متفاوت بود، جرائمی همچون کیف قاپی، زنا، قتل، شرارت و اینها بود. همه جور مجرمی در آنجا یافت می‌شد. همه اینها به تازگی دستگیر شده بودند و منتظر انجام مراحل اولیه بازجویی خود بودند. در آن بند هیچکس بجز من دستبند و پابند نداشت. من برای ۲۸ روز آنجا بودم. گاهی نیمه شب ما را بیدار می‌کردند و می‌گفتند سرهنگ آمده است و بعد در آن سرمای زمستان کف زمین را آب می‌ریختند که ما خوابمان نبرد. در سقف هم دریچه‌ای به عنوان تهویه هوا بود که چون آن هم خراب بود سرما به داخل نفوذ می‌کرد. در آن جمع، من کمترین سن را داشتم و یک نفر دیگر هم بود که یکی دو سال از من بزرگتر بود. گفته می‌شد او پدرش را کشته است که او بعداً تبرئه شد.

۸. در طول این ۲۸ روز هر بار که برای بازجویی برده می‌شدم، سرهنگ شریفی جوابهای درست من را پاره می‌کرد و می‌گفت اینها دروغ است، آنچه که من می‌گویم را بنویس. من را در بازجوییها بر روی یک صندلی فلزی قدیمی می‌نشاند و بر زیر آن صندلی نیز یک گاز پیک نیکی روشن می‌کرد و هر پنج دقیقه، شعله آنرا کمی بیشتر می‌کرد بطوریکه از شدت گرما و حرارت، شلوار پارچه‌ای من به تنم چسبیده بود. من به او گفتم، باشد! هر چه بخواهید من می‌گویم ولی این پیک نیکی را خاموش کنید. او همچنین شلنگی داشت که درون آن میله‌ای آهنی قرار داده بود و اغلب با آن به کف پایم می‌زد بطوری که کف پایم تاول می‌زد.

۹. تمام این بازجوییها توسط سرهنگ هوشنگ شریفی و یک فرد دیگر که اسم او را نمی‌دانستم انجام می‌شد. یک شب حدوداً ساعت ۲ نصفه شب من را از بازداشتگاه صدا کردند و گفتند سرهنگ شریفی با تو کار دارد. من وقتی به نزد او برده شدم، سرهنگ شریفی از من خواست که لخت بشوم لذا پابند من را باز کرد که بتوانم شلوارم را در بیاورم. بعد من را به حیاط برد و در هوای خیلی سرد بهمین ماه،

چنینکه برف هم داشت می آمد، او دستهای من را به میله پرچم بست و پابند من را نیز از پشت به میله بست که من تکان نخورم. بعد به یکی از سربازهایش گفت که یک سطل آب بیاورد. آن سرباز نیز آب آورد ولی بطور یواشکی خیلی از من عذرخواهی کرد و گفت که مجبور است این کار را بکند و بعد سطل آب را روی من ریخت، حتی طوری آب را پاشید که نصف سطل به بیرون پاشد و سرهنگ شریفی با رشته های سیم که به هم تنیده شده بود به بدن من میزد. یک روز دیگر، هم جرم من به اسم عزت الله اروج زاده ملقب به میلاد را آورده بود و برای او پرتغال تامسون پوست می کند و به من می گفت به این میگویند مرد. ببین همه حقایق را نوشته!

۱۰. من وقتی به اداره آگاهی برده شدم تا ۲۰ روز اول، اصلاً ملاقات و اجازه تلفن کردن نداشتم و من خانواده ام را هم در طول این مدت ندیده بودم. بعد از ۲۰ روز یک روز افسر پرونده یعنی سرهنگ هوشمند شریفی من را خواست و گفت: «من میدانم که تو در این قضیه نقشی نداشته ای. بگذار کارت را درست کنم. اگر تو به زندان بروی باید کلی پول بدهی و سالهایی از جوانیت در زندان بگذرد. من به تو اجازه ملاقات میدهم و تو هم به پدرت بگو ۷ میلیون تومان بیاورد تا من آن را به این بچه هایی که بر روی پرونده تو تحقیق می کنند بدهم تا پرونده ات را «لو» کنند و تمام شود بروود و تو هم به سراغ زندگی خودت بروی.» او همچنین گفت در این مورد به هیچکس دیگر چیزی نگویم.

۱۱. من به پدرم زنگ زدم و از او خواستم که به ملاقات من بیاید. او وقتی آمد به او گفتم که اینها ۷ میلیون تومان پول می خواهند که پرونده من را «قتل غیر عمد» بنویسند. پدرم قاطی کرد و گفت من در عمرم رشوه نداده ام. اینها می خواهند تو را امتحان بکنند. تو مقصر نیستی و من برای تبرئه شدنت و کیل می گیرم. اگر این پول را من بدهم به منزله این است که تو این قتل را مرتکب شده ای. لذا پدرم این پول را نداد ولی هم جرم من (میلاد) بنا به اظهارات خودش در روزی که ما را تحویل کانون اصلاح و تربیت دادند، این کار را کرد و بنا به گفته خودش، خانواده وی ۷ میلیون تومان دادند و قضیه وی تمام شد. من و هم جرمم با هم به اداره آگاهی منتقل شده بودیم ولی او فردای روزی که به کانون اصلاح و تربیت تحویل داده شدیم آزاد شد. از همین زمان که من در اداره آگاهی بودم اجحاف در حق من شروع شد تا به مراحل بعدی. در اداره آگاهی نوشتند که بر حسب اظهار شهود، من سه ضربه من مقتول زده ام و نه یک ضربه.

۱۲. وقتی من این پول را به سرهنگ شریفی ندادم او گفت اشکالی ندارد شاید دستت خالی بوده است، ولی حالا من می خواهم به تو کمک بکنم. ما تو را برای بازسازی صحنه قتل می خواهیم به همان محل ببریم. لذا همینجا در دفتر من، امشب صحنه را یکبار با هم بازسازی و اجرا می کنیم که فردا در مقابل قاضی و

نماینده دادستان و خبرنگارها و مردم بتوانی اجرا بکنی. بعد خودکار یا خط کشی به جای چاقو به دست من داد و گفت نشان بده که آن روز چه کردی. من هر طوری برای او توضیح می دادم او حرفهای من را نمی پذیرفت و می گفت من باید تو را جوجه کنم تا کارت را درست انجام بدهی. به هر حال ما صحنه را در اداره آگاهی یکبار مطابق خواست سرهنگ شریفی به عنوان تمرین بازسازی کردیم.

۱۳. در فردای آن روز من با حضور قاضی سر صحنه رفتیم و مردم و گارد ویژه هم آمده بودند و از این بازسازی صحنه، فیلمبرداری هم کردند. قاضی از بچه‌ها می پرسید که آیا آنها دیده‌اند که من مزدک خدادادیان (مقتول) را با چاقو بزنم؟ بچه‌ها هم این را تایید نکردند. فقط چند نفر از بچه‌ها که در دعوی ما ذینفع بودند وقتی به اداره آگاهی احضار شده بودند بر حسب خواسته اداره آگاهی گفته بودند که من سه ضربه زده‌ام. برنامه بازسازی صحنه را تقریباً روزهای آخری که در اداره آگاهی بودم یعنی حدوداً ۲۷ روز بعد از بازداشتم در اداره آگاهی انجام دادیم.

۱۴. در شعبه ۳۳ دادگاه عمومی ویژه رسیدگی به جرائم اطفال به ریاست قاضی لقمان کیاپاشا هم هر وقت من می خواستم صحبت کنم قاضی به من می گفت که من و کیل دارم و اگر لازم باشد و کیلم می تواند صحبت کند و هر گاه و کیلم می خواست صحبت کند می گفت الان زود است برای صحبت کردن و در این مرحله فقط نظر اداره آگاهی مهم است. قاضی گفت هر گاه حکم من صادر شد و کیلم می تواند دفاعیه خود را بنویسد و بر روی پرونده من بگذارد.

### انتقال به کانون اصلاح و تربیت

۱۵. بعد از ۲۸ روز حبس در اداره آگاهی حصارک کرج (در ۱۳ اسفند ۱۳۸۱) من به کانون اصلاح و تربیت در شهر زیبا تهران منتقل شدم. قاضی کیا پاشا حکم داد که من وقتی به کانون منتقل شدم باید یک ماه در انفرادی باشم تا این خاطرات از ذهنم پاک شود. لذا یک ماه اول را در کانون در انفرادی گذراندم. وضعیت ما در کانون اصلاح و تربیت خیلی خوب بود و خیلی مهربانانه ما با رفتار می کردند. من در کانون اصلاح و تربیت، سردبیر ماهنامه داخلی کانون بودم.

### صدور حکم اولیه

۱۶. در تاریخ ۱۳۸۲/۸/۸ حکم قاضی لقمان کیاپاشا از شعبه ۳۳ دادگاه عمومی ویژه رسیدگی به جرائم اطفال کرج (شعبه ۱۲۲ فعلی) در مورد من صادر شد و در کانون اصلاح و تربیت به دست من رسید. این حکم اولیه شامل ۱۰ سال حبس و قصاص بود. در حکم من آمده بود با توجه به رضایت و اعلام گذشت مادر مقتول که صرفاً دیه را مطالبه کرده است، حکم بر قصاص نفس آقای علی مهین ترابی

صادر و از بابت جنبه عمومی جرم محکوم به ۱۰ سال حبس می‌باشد. چنانچه پدر مقتول سهم دیه مادر مقتول را بپردازد حکم قابل اجرا خواهد بود.

۱۷. من به این حکم اعتراض کردم و پرونده من به دیوان عالی کشور فرستاده شد. شعبه ۲۷ دیوان عالی کشور در قم به ریاست محمد رضا بروجردی و معاونت مالک اثر در شریفی در تاریخ ۱۳۸۳/۳/۱۹ حکم ۱۰ سال حبس من را شکاند ولی نوشت که حکم قصاص به قوت خود باقی است.

۱۸. پرونده من را در تاریخ ۱۳۸۴/۱/۲۸ به شعبه ۱۳ اداره کل شعب تشخیص دیوان عالی کشور فرستادند و در تاریخ ۱۳۸۴/۱/۳۱ رای من را در آن شعبه صادر کردند که این رأی خیلی مخدوش و دارای خط خوردگی بسیار بود. در این رأی حکم قصاص من تایید شده و گفته شده که قاضی «علم» پیدا کرده و رأی داده است. چاقویی که از دست من گرفته بودند خونی نبود، اما اینها دلیل آوردند که جنس استیل خون به خود نمی‌گیرد. بعدها هم آن چاقو از روی پرونده من گم شد و دیگر کسی آن موضوع را پیگیری نکرد.

#### انتقال به زندان رجایی شهر کرج

۱۹. بعد از حدود دو سال و نیم که در کانون اصلاح و تربیت تهران بودم، از آنجا که سن من دیگر از ۱۸ سالگی رد شده بود من را به زندان رجایی شهر کرج منتقل کردند. در زندان رجایی شهر در یک اتاق پنج و نیم متری، سه نفری می‌خوابیدیم. من در بندهای ۲ و ۴ زندان رجایی شهر کرج بوده‌ام. در سالهای اول که هیچ امکاناتی نداشتیم، تلویزیون نبود، یخچال نبود، فرش نبود ولی در اواخر اینها را از طریق فروشگاه آورده بودند. منتها فشار روحی بیشتر بود. من هم با توجه به آموزشهایی که دیده بودم در صدا و سیمای زندان کار می‌کردم.

۲۰. در این زمان خانم فهیمه حاج محمد علی و آقای محمد مصطفایی و کالت پرونده من را به عهده داشتند. در این حین فشارهای بین‌المللی زیادی نیز به خاطر پرونده من وارد شده بود. پرونده من از شعبه ۱۳ اداره کل شعب تشخیص دیوان عالی کشور به دفتر آقای شاهرودی (رئیس وقت قوه قضائیه) رفت تا دفتر ایشان پرونده من را بخواند و اظهار نظر کند. دفتر آقای شاهرودی در تاریخ ۱۳۸۴/۷/۲۱ از پرونده من نقص گرفت و ایشان گفتند که به این فرد قصاص تعلق نمی‌گیرد زیرا اولاً سن من خیلی پایین بوده است و دوماً انگیزه کافی برای قتل عمد وجود نداشته است. لذا پرونده من را به دفتر پیگیری و نظارت ویژه قوه قضائیه ارسال کردند و نوشتند «موضوع در شورای حل اختلاف با صلح و سازش ختم شود».

۲۱. پرونده من در شورای حل اختلاف نتیجه‌ای نگرفت ولی از طرف دیگر دفتر پیگیری و نظارت ویژه قوه قضائیه هم تشخیص داد که حکم من وجاهت قانونی ندارد و پرونده من باید مجدداً بررسی شود. بعد پرونده من را به شعبه ۷۴ دادگاه کیفری استان تهران به ریاست عزیز محمدی فرستادند ولی آنها پرونده را نپذیرفتند و گفتند در زمان وقوع حادثه، آن شعبه هنوز تشکیل نشده بود لذا پرونده من باید به دادگاه اطفال برود. در دادگاه اطفال هم در حالی که نظر دادستان دادگاه اطفال، آقای امیدی بر روی پرونده من مساعد بود اما گفتند از آنجا که سن من بالا رفته، پرونده من را نمی‌پذیرند.

### دادگاه هم عرض دوم

۲۲. نهایتاً پرونده من را در تاریخ ۱۳۸۹/۳/۱۸ به شعبه ۱۱۲ دادگاه جزایی شهرستان کرج فرستادند. این شعبه با توجه به نظر پزشک قانونی که اعلام کرده بود مقتول با یک ضربه چاقو آن هم بطور غیر مستقیم به قتل رسیده است، حکم برائت من را داد. در حالی که در پرونده من در اداره آگاهی نوشته بودند که مقتول بر اثر سه بریدگی چاقو به قتل رسیده است. ولی هیچیک از شهود مجدداً برای ادای شهادت در این دادگاه حاضر نشدند.

### آزادی

۲۳. من در اواخر تیر ماه ۱۳۸۹ با قید وثیقه آزاد شدم. قاضی شعبه ۱۱۲ دادگاه جزایی کرج، آقای غلامی گفت که من فقط باید در تدارک و فراهم آوردن دیه باشم که مبلغ آن ۷۰ میلیون تومان بود. تا یک ماه اقوام به دیدارم می‌آمدند. بعد من تصمیم گرفتم تحصیل را ادامه بدهم. که در آموزش و پرورش گفتند که اول باید تکلیفم را با اداره نظام وظیفه مشخص کنم. به اداره نظام وظیفه رفتم، آنها هم گفتند که اول رأی قطعی من باید از دیوان عالی کشور بیاید و کاملاً تبرئه بشوم و بعد می‌توانم وضعیت نظام وظیفه‌ام را روشن کنم. لذا من نه می‌توانستم تحصیل را ادامه بدهم و نه می‌توانستم خدمت نظام وظیفه‌ام را سپری کنم نهایتاً به سر کار رفتم.

۲۴. بعد از مدتی وکیل من، خانم فهیمه حاج محمد علی به دیوان عالی کشور رفت و آنها هم به ایشان گفته بودند که ما فقط باید به فکر پرداخت دیه باشیم و پرونده من تقریباً تمام شده است و بزودی پرونده از دیوان عالی به دادگاه می‌رود. مادر من بعد از عید نوروز ۱۳۹۰ بطور اتفاقی به شعبه ۱۱۲ دادگاه جزایی کرج زنگ زد و آنها هم به او گفتند که حکم پرونده من در شعبه ۲۷ دیوان عالی کشور در قم نقض شده و دومرتبه قصاص به من تعلق گرفته است لذا ممکن است بار دیگر احضار و «تشدید قرار» بشوم. تشدید قرار در قتل عمد به این معنا است که باید تا زمان اجرای حکم در زندان به سر ببرم.



۲۵. شعبه ۲۷ دیوان عالی کشور به ریاست آقای فاضل و به مستشاری آقای رزاقی در تاریخ ۱۳۸۹/۱۱/۲۰ استدلال کرده بود که شهود گفته‌اند من سه ضربه زده‌ام و در جلوی درب مدرسه منتظر مزدک خدادادیان (مقتول) بوده‌ام در صورتی که مدرسه تعطیل شده بود و ما در حال خروج از مدرسه بودیم و من منتظر کسی نشده بودم. در ضمن این شهود در شعبه ۱۱۲ که احضار شده بودند هیچکدام حضور نیافتند و در عین حال نظریه پزشکی قانونی مبین این بوده که یک ضربه چاقو به مقتول اصابت کرده ولی شهود در گذشته گفته بودند که سه ضربه به مقتول اصابت کرده است.

۲۶. از آن تاریخ به بعد هر وقت که زنگ منزلمان زده می‌شد من می‌ترسیدم چرا که من ۷ سال و ۷ ماه و ۱۱ روز بی‌گناه در زندان بودم و بعد از این همه مدت دیگر چه کسی و با چه هزینه‌ای می‌توانست از من دفاع بکند.